زمانہ تو بر نہ داد الا آگر ایہامے سخنم
دو من ان فوق ان لی ان سی معنی

[illegible]

باہتمام منشی محمد ولی الله حسن در مطبع مسیحائی طبع یافت

حواس عشره ظاهری پنج اند چنانچه الحقه
باصره شامه لامسه سامعه ذائقه
باطنی متصرفه و متخیله و واهمه
و حافظه و حس مشترک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد سید المرسلین وآله المعصومین واصحابه الطاهرین
اما بعد داند چنین خرمن درویشان بنده کمترین ایشان محمد علی رفعت بن عتیق الله خان
الحسینی الواسطی تغمده الله بالغفران این نکته چند سودمند برای خاطر عزیز فرزند صاحب
می نگارد و آنرا می باید شنید می نامد اگر فرصت وقت دست دهد توفیق رفیق باشد گاه گاهی
بتماشای نگاهی زین سالک بر ملاء السطر چند بخوانند و نظری بدل و درین آن بگشاید که این
خرمن سوز غفلت و شمع شبستان عبرت است نظم چشمت نگران و دل بجوابست … در دست نامه
اگر کتابست … اما ازین برق گرمی … لمعه کافی ست باید که تعهد بجا ازان
برگیری گامی … سعادت جاوید شوی … شیشه … به سنگهاست … زین
رهگذر سنگهاست … مبادا شرری زین خرمن در انجمن آید و شعله ازان بفانوس سد بیاید
اگر صاحبدلی در دل گذر کن … بچشم دل بسوی دل نظر کن … ببین دل آینه … پاکی دارد …
نه آن روکان خمیر از خاک دارد … بیا بنشین بخلوتخانه دل … مقام حق بود کاشانه دل
دل است آیینه دار روی دلدار … کجا آید ز آب و گل چنین کار … می باید شنید که سلطان حقیقی
و جهانبان تحقیقی حاکم نفس را بامداد لشکر حواس عشره جهت اصلاح ملک دل و انتظام عالم

... ان لشکر ... گردانیده باهر یکی ازان جنت که ... کار کرد ...

بیار آمد انشکال ... سیر افتخار ... انجان شهر افشر آن پس باید که امتثال فرمان عالیشان ...

را انتاج ناتمامی ... در حفظ و حراست آن لایت بکوشد و هر یکی را از مبارزان

آن ... و سپاه ازان آن ... بکاری ... منسوب گردانیده در تحصیل کسب باخبت ...

بکار برد و کار ... از دزدان شیطانی و رهزنان نفسانی ابدال عادای ظاهر باطن دست ...

... در تحصیل ... خلل نگردد نظم دشمن همه وقت در کمین است مغفلت

در ... گستاخ مکن تو نفس ... گویا ... خود خواهد گر نفس بخواهد از تو گلقند

... اندیشه کند که سلاح این ملک از روی فاتر کراماً کاتبین آناً فاناً

بعرض ... رسند ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین یعلمون ما تفعلون اگر احیاناً بوفور

باده ... رباحی غفلت ... ریاست ... در مداخل آن راه یابد و خیانتی در

خزاین ... ازان ... مستوفی قضا خجالت کشد و بحکم سفرنا

در غضب سلطانی گرفتار آید انرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک فاما من اوتی

کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه ابیات خواهد ماکار و بار خویشتن فرموده است

... نگه بدارید دستان سودائی ... باکه نزدیکی

شدیم ... که دور افتاده ایم ... می باید شنید که غذای اهل ظاهر بلای اهل معنی و بلای

اهل معنی غذای اهل ظاهر آن از رنج بشود و این از رنج که دیگ دل را بر کانون آتش

عشق نهند و دانه معرفت حق ... آن بنیاد آرند و آنرا از باد و امن شوق بیدار سازند و

من بعد مصالح شریعت دران بیامیزند و سر پوش طمانینت بر آن بگذارند تا جوش آن

بیرون نریزد و بوی آن تا دماغ همه دگان نرود پس حرارت ... ازین طعام

... نشانند ... عرف نظم تا ساقی عشق و جام جانست ❀ این باده نصیب عاشقانست

... این می دستان و ... قدر این می ❀ این باده بجان خرند مستان

گر اهل دلی تو نیز بستان * از نیست که مضطر نشوند و مستغنی باشند چه برای تهیهٔ اسباب غذا که مقام

صبر و سکوت است بخارج احتیاج ندارند **قطعه** فرو دیدهٔ ما بر چمن چمنی و هم گلستان است * به هر کجا که نشینیم

بهار خویشتنیم * می باید شنید دنیا گلزار است و ما بلبلان آن بلبلان چون خزان بینند از گلستان

کناره گیرند و ما هوس مآبین که رنگ ز چمن بپرید و در دل تنگ نشینیم **ابیات** ما جمله مسافران

این گذریم * رفعت مجد آنچه گفت گوش نظر بریم * یاران همه آمدند و رفتند بسوز * ما راه دور

خویشتن بخبریم * می باید شنید ظاهر آدمی پوست است و باطن آدمی دوست اگر چشم ظاهر گشائی

پوست بینی و اگر در باطن آئی دوست بینی چشمی دیگر گشا تا همه اوست بینی آیهٔ کریمه فاینما تولوا

فثم وجه الله عارف حق شناس را باید که بهر سو که دیده بگشاید ببیند آنجا جمال

حق پیدا * نگسلد از جمال حق قطعا * چشم دل را ز کار ما سوی دوست * خویشتن را همین

جز روی دوست * چند باشی در نقاب عیب استتار * این صدف اشکن گوهر برآر * گر بچشم و

بینی به بینی پوست را * ور به خود بینی به بینی دوست را * در خلوت دل نشسته مسکین سفری

شاید که شوند شهر دل هم گذری * رفعت اگرت هوای جانان باشد * از دیدهٔ دل برو به

دل کن نظری * می باید شنید دل دریائی است که آبش خون است و آنرا ز دو سیت

که جوشش جستجو نیست در بی بها غیر از آن دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بیاز اگر سایه

پروردی بگذار **قطعه** قطرهٔ دریای دل جیحون بود * این پر از آب است و آن از خون بود تشنه

آب محبت خون خورد * آنکه آبش قوت باشد چون زید * می باید شنید تو به از عصیان آنگاه سزاوار

خود را لصالحان شمار و منت بر منه که ز **قطعه** ای بند چو بندگی نکردی * از بندگیت که کار و او

چون تو دگر خداوندی * او به توضیح دارد * و آن سه قسمست اول تو به مطیع آن از دوان پلن

طاعتست دوم تو به عاصی آن از اندک دیدن معصیت است سوم تو به عارف و آن قیمت کردن

حال خود است و ادای شکر بندگی آیهٔ کریمه و خلق الانسان ضعیفا * می باید شنید مسجد مقام نماز

ست و دل محل نیاز آن جای خرقه پوشانست و این جای می نوشان آن جای ماست

[illegible] ... این ... [illegible]

نماز کن اگرت در نیاز باشد دل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا الصلوة الا بحضور القلب
ای فرزند پسند خداوند آنست که نماز را به نیاز کنی اگر قضا شود و باز به نیاز ادا کنی سعدی
بیت سبحه در کف توبه بر لب دل پر از ذوق گناه ** معصیت را خنده می آید بر استغفار
ما ** ع زبان در ذکر و دل در فکر خانه ** چه حاصل زین نماز پنجگانه ** چه شد گر هم
در پیش باشم ** چو دل در فکر گاو میش باشد ** می باید شنید که زندگانی ... باقی
و گرداب پریشانی و آن بر سه نوع ست اول زندگانی بیم ست و آن را مرگ از خس و خار الم
پاک گرداند آیه کریمه ذلک لمن خشی ربه دوم زندگانی امیدست و آن مرکب نفس را بسیر
مستعد و مشغول دارد سوم زندگانی دوستی ست و آن موجب آزادی و ثمر شادی ست
خوشا دلی که قطره از این آب حیات چشیده و از خلق رمیده و با حق آرمیده است و آنچه جز
اینست گرداب پریشانیست ع گر نباشد زندگی در بندگی ** مردنست بهتر ازین بد
زندگی ** کسی که ازین بلی نیست مرگ آسایش اوست و زندگانی آلایش او و پس هر نفسی که در یاد
او مصروف باشد مایه سرورست و لمعه نور و گرنه شعله تنور ع کریم یاد ملک ذو الجلال ** خوش بود
از عمر صد و بیست سال می باید شنید که موجب غرور دنیا دو چیز است اول شرافت نسب
استخوان فروشیست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا فاطمة لا تتکلی بنسبک تنول الفقر اعملی اعملی دوم
اعتبار حسب و آن بر چهار نوع ست اول غرور علم که رشته پندار و حجاب است ع مولوی
گشتی و آگه نیستی ** خود کجا و از کجا و کیستی ** از خود آگه چون نیی ای بیشعور ** پس نباید
بر چنین علمت غرور ** العلم حجاب الاکبر در شان ایشان ست دوم غرور قوت که شعار
... نیست ع آدمیت مشکل ست ای آدمی ** چون برین ورا او بها بعنی **
آدمیت ... ست نیست ** آدمیت جز رضای دوست نیست ** آدمیت گر بقوت
... گاو از آدمی بهتر بود ** سوم غرور حسن که شیفته از سایه اینست ع سبزه خط گلستان عذار

خوش بود اما چو گل نا پایدار چون غبار رنگ گل جاوید نیست پس تر از این بوستان امید نیست

چهارم غرور دولت که چشم شراب جهل پرستی است و شعله آتش فرزند مستی این اغرور اعظم باشد فرعون

در سیل عجب [illegible] شراب غرق شد و نمرود از دود همین آتش هلاک گشت [illegible] کاسه [illegible] کرد و [illegible] داده

[illegible] و [illegible] نیست که داری بدست و زمین چند بسپرد و گر نشوی غره به متاع کسی چه خوش

[illegible] گفتگان [illegible] له ما فی السموات و ما فی الارض می باید شنید که اهل

گفتگو را از کوچه [illegible] اهل دل را در وادی حیرت سرگردان نکنند و پرده

حجاب از پیش چشم [illegible] بردارند و تحفه طائفه پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک راضیة مرضیة **مثنوی** [illegible] یومنون بالغیب [illegible] بیان

[illegible] صیب [illegible] این مدرسه نیست جای آواز [illegible] از سینه بسینه [illegible] پس اگر [illegible]

[illegible] بیان [illegible] اگر [illegible] خواهی [illegible] بیگان [illegible] ای [illegible]

می طلبی [illegible] درس [illegible] آنکه [illegible] تا [illegible]

زندگانی [illegible] تلخ است [illegible] شیرین [illegible] شیرین است اما [illegible] تلخ [illegible]

الارض [illegible] فی البحر [illegible] جهان [illegible] از [illegible]

[illegible] ای [illegible] شعور [illegible]

در پی [illegible] جواب [illegible] زندگانی شیرین [illegible] تلخ [illegible]

قطره [illegible] ای فرزند [illegible] عاقل نیست که [illegible] تفکر [illegible] الامثال نضربها للناس لعلهم

یتفکرون [illegible] سه قسمت اول تفکر [illegible] آن [illegible] نوع است [illegible] تفکر [illegible] حق

و تقدیس که [illegible] حیرت است لا تفکروا فی ذات الله و تفکروا فی آلاء الله [illegible] جمال او

حجاب حیرت است [illegible] شراب حیرت است [illegible] تفکر در انجام کار [illegible] مصالح

[illegible] است اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها

[illegible] ملک یاخذ کل سفینة غصبا سوم تفکر در اسرار خلق و آن [illegible]

[illegible] ... اینکه ... دوم تفکر ... و آن ... سوم ...

اول تفکر در صنایع او و آن موروث حکمت است الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا

دوم تفکر در عجائب و اقسام آن و آن مبنای بصیرتست آیه کریمه قد جعل الله لکل شیء

قدرا سوم تفکر در نعمای تازه و آلای بی اندازه او و آن موجب محبتست آیه کریمه الذی

جعل لکم الارض فراشا و السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا

لکم سیوم تفکر واجب و آن بر سه نوع است اول تفکر در افعال خویش و آن موجب

تعظیم فرمان عالیشان اوست و انه کان ظلوما جهولا دوم تفکر در عیوب خویش و آن

موجب ندمست کما قال الله تعالی جل جلاله و عم نواله ان الانسان خلق هلوعا

و اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا سوم تفکر در عرض نامه اعمال و ملاحظه

صحیفه افعال و آن نشان بیم است ان الله علیم بذات الصدور دیگر می باید

شنید مردم طول امل را اندیشه انگاشته اند و تدبیر را تقدیر انداخته کسری را

تعمیر ایوان چه تدبیر بود و افلاطون را تقریر فلکیات چه سود و دشت نقطه بخیران تخم امل

کاشتند آخر از آن کشت چه بر داشتند رخت عمل بنه که تا چه شدی آمدی و باز

مسافر شدی ای فرزند دلبند بهتر آنست که در رضای حق تعالی بکوشی تا به تیغ

خجالت نپوشی رضی الله عنهم و رضوا عنه دیگر می باید شنید که آتش عشق

چون در دل شعله افروزد دیگر باشد که خرمن عقل بسوزد عشق اخگریست از آن

پیش است همراهی آن نه کار هوش است پس اگر آب اطمینانی بر وی ریخته شود

و آتش کار روانی باشد هم دین است و هم دولت و چون آن آتش زبانه زد و آبی نشستن دارد

مشکلست العشق نار یحرق ما سوی الله دوم هر که نظر بر وی کند سیم آن و ...

پادشاه ... العشق نار نوری بای قلب نزل احرق ما کان لا

[illegible] ذو الجلال و الاکرام حتی که آن آتش از آتش خود بسوزد

لا یبقی الا وجه ربک ذو الجلال والاکرام **مثنوی** عشق سوز آن آتش و عاشق
خسی ست * عاشقی کردن نه کار هر کسی ست * عشق در هر دل که آتش بر فروخت * هر چه
گرد او را و پس خود هم بسوخت **دیگر بباید شنید** که محبت بر سه قسم است اول محبت دنیا
که مآل آن حسرت است **نظم** اسکندر و کیقباد و جمشید * رفتند بصد هزار امید * بار غم آخر
بسر برد * آنکس که بیگاه خبر این شعار و نیا دار است دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است
رباعی نعمت بخیال آنکه هست هیچ است * در دانه کنی نماز و دلش هیچ است * آن گنه کنی در روز حساب
شرمنده وی بهشت و فضلش هیچ است * این کار عابدان است سوم محبت الهی که بانی شادی همیشه است
ه این باده بجام اهل درد است * این پیشه مقام شیر مرد است * پروانه بعشق شمع جان داد * زنهار مگیر
نتوان چو او * و اینکار آزاد است لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یا ایها من خشیته فمن الله
پس اگر میخواهی محبوبی بجو که بالاکش ممکن نباشد تا غمناک نشوی **ه** خوشتر بجهان ز عشقی نیست کار
در درد که هیچ آدمی نیست * ثلث این بهترین سه درجات است آن بی محبت صورت نبندد **دیگر بباید**
شنید که و اما را چون حقوق بید و اما نظر افتد و قدر می گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا باشد امر و
نهی او را و حق خود احسان تعظیم بنده لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون خود را در ادای ام
سهاون بنید چه تمان از خوان نعمت او خوردن حرام و اند الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان
علقة فخلق فسوی **رباعی** ای آنکه خوری وظیفه از خوان خدا * حیف است که سر کشی ز فرمان خدا
زین بیش چه بودی چه هستی امروز * سر با بده حقوق احسان خدا * پس آنکه دیده انصاف
واشد زندگی به تنگ آمد و ابواب شرمندگی بروی بگشاد **بیت** حاصل نشد از وجود سودی
نعمت چه کشید اگر نبودی **ه** یا رب بگناه خویشتن منفعلم * در پیش تو چشم چون گشایم خجلم * خر عفو
میکشی بخال نعمت * آخر تو توی و من همان آب و گلم **دیگر بباید شنید** که وجود آدمی چون
کشتی است و دل ناخدا آن بادوزین عقل کشتی چون از هوا رو آن شود و این کشتی از هوا غرق گردد
هشیار باش تا کشتی تباهی نشود و تو زورق باشی **نظم** در این گرداب کار ناخداست

بجز فضل خدا نیست + و درین کشتی متاع دین و دنیاست همه بر که و یا اهل طاعت را می باید شنید
که طلب را صدق در کارست در راه طلب با صادق نباشی در زمرهٔ نجات شمار نتوان است شمار
ست انچه گوئی کنی و انچه نمائی داری از انجا که آواز دهی باشی ه از ان در بستانم بلبلی نیست
که غیر از شاخ سرو انجا گلی نیست می باید شنید که آدمی اچون کار ریا بهر موافق افتد بر صیانت
خویشتن تحسین کند و چون مخالف گردد حوالهٔ تقدیر نماید قطعه بکار او فتاید و هم بد کرده بدی را
باید هم نسبت بخود کرد + همه تقصیر نیست ای مرد انا + نگر نشنیده انا ظلمنا + شرط بندگی است که اگر
بجاه افتی چشم خود را ملامت کن و اگر بجاه آئی شکر نعمت او بجا آر من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر
فان الله غنی الحمید قطعه ای لعل ردن تو ده خاک + هم نه هر خودی هم تو نیاک + خود رهزن غول
شیطان خودی چو نیک بینی + خود تیر خدنگی و نشانه + صیاد خودی در چه مانه + ان الله لا یظلم
الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون می باید شنید عارف بر درد و رنج شادی کند چون
عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید قطعه زهر غم دوست جز شکر نیست + این تر نصیب جگر
بدکی ده آن حبیب جانی + شیرین بود انچه تلخ دانی می باید شنید شرم انست که گر دل از
دامن معصیت بشوید و جامهٔ نفس را پاک گرداند و آن دو نوع است اول شرم خلق که از شرم
افزاید و این کار مهجوران است دوم شرم خالق و آن از تفکر آید و این کار نزدیکان است و فی
النفسکم افلا تبصرون اما شرم خلق مهجوران را اگر ریا میکشد ه چار من است اگر خواهی
کنی غسل بدن با قطرهٔ زین آب بهر غسل دل کافی بود می باید شنید ریا شعار کسی بود که از مبدا
و معاد خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود را بداند رد و قبول خلق بخاطرش نیاید تحسین
و ملامت مردم موجب گرهٔ انبساط او نگردد فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة ه
اگر چه در جهان صد یار داری + چه شد آخر بیکس کار داری ریاکار هر چند بعزت زید اما
عاقبت بفضیحت کشد طاعت او معصیت قطعه طاعت که برای خلق کردی + بایست
بهتر لق کردی + تا که معاصی و گنهکار + بهتر ز عبادت ریاکار می باید شنید عاقل را

مرشد کامل سرّ وحدت و پیش مردم تصویر بیجا حصل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة ❁ یک نکته بس است اگر شعور است ❁ ور نه چو چراغ پیش گور
است ❁ پس بشنو ای فرزند عزیز اگر ذات و صفات پروردگار چو ایمان را نیخ آورده
وجود را وظیفه خوار سفرهٔ عام او دانستی دیگر چه ارشاد میخواهی و مرشد چه میجویی
بخواب غفلت بودم ❁ تا آنکه سحر شد و گشتم هشیار ❁ ناگاه خروش بلبلان سحری چون صوت
چو گوش من رسید از گلزار ❁ بر خاستم و بخود ملامت کردم ❁ صد حیف که من بخواب مرغان از
زین دست شکسته بر نیاید کاری ❁ یاران چه توان شدن مرا آخر کار ❁ پس اگر از پیر طریقه کمال
معرفت جویی زیاده از شناخت ربوبیت او و عبودیت خود بنده را چه در کار است ❁ و اگر راه صلوات
جویی بندهٔ خدمتگار را با مصاحبت چه کار است ❁ بیدم با پیش نباشی یک نفس ❁ بندهٔ خدمتگار از
باش و بس ❁ اینکه گفتم بادهٔ موهبت الهی است که از ازل در ساغر دوستان ریخته اند و چو آنها آب
و گل دوستی سرشته شرابی که مرشد کامل چاره نمی بینیم تا آواره نشوی ❁ این طرف گلی هنوز خام
دولت به نصیب هر گدا است ❁ این پردهٔ و دو وان در رد ❁ این پرده کسی درد که مرد است
بباید شنید عوام می را چنون انگاشته اند و جنون امی نام نهاده و می آن بود که قند سر و درهم
دل بجوش شد نه آب انگور در سبوچهٔ گل آید انجام صاحبدلان بر بیند و این انجام بخردان آن را ساقی
گلعذار باید و این ساقی پروردگار شنوی ای صائم دهر و قائم اللیل ❁ یکدم مشو از پیمای بکن میل
آن باده که صاف از زلال است ❁ آن می که بشرع هم حلال است ❁ آن باده که بی خمار باشد
آن نشئه که پایدار باشد ❁ آن باده که دردسر نیارد ❁ آن می که بسر نظر گشاید ❁ آن می که نباشد از
عقاقیر ❁ در شرع نه حد آن نه تعزیر ❁ گر جمله زمان بکام ریزی ❁ در حشر نگو است خیزی ❁
بباید شنید ای فرزند عزیز با این جهتی که با نسبت از خود و بیگانه می پندارم و هر که مرا با این
خصوصیتی که با نسبت از خود و بیگانه پندار و امید وفا از کس ندارد فما تنفعهم شفاعة الشافعین
❁ یاری مخلوق نباید هیچ کار ❁ سعی کن در یاری پروردگار

درمان چون سازم بانگ ... که بیشتر فاذا نقرفی الناقور ذلک یومئذ
یوم عسیر سیاه باید سفید فقیر است که توانگر باشد و توانگر است که بسوی لقمه مردم سفید
بیند ... کوشش که همه ناخن دارد و توانگر است سلطانیکه خراج از همسایی بستاند گدایی است دریوزه گر
ه توانگری بود مال دیگران خوردن ... نظر بنان گدائی توانگران کنند ... و غنا بر دو قسم است
اول غنای مال و آن بر سه گونه است آنچه از حلال آید محنت است و آنچه از حرام آید لعنت است
و آنچه از قدر احتیاج افزون شود عقوبت است دوم غنای دل و آن نیز بر سه چیز است که تمنا از دنیا
بهتر خواهد و مرادی از بهشت خوشتر طلبد و آرامگاهی از زمین و آسمان دیگر جوید علامت آن
خوشنود نیست در ظاهر و باطن سیاه باید سفید آدمی چرا که شود که سیاهی از دلش برود سیاهی
از موی او برای حال کسیکه مویش سپید شد و دلش سیاه ماند قطعه ای شنوای پیر مرد کار آگاه
باید کن بحال خویش نگاه مو اگر شد ترا چو تار سفید چه شد ار دل بود چو زاغ سیاه و در
... شرمندگی عصیان از حرارت دوزخ سوزان سخت تر است و حلاوت تسلیم و رضا از
کوثر جنت الماء و اشیرین تر اهل الجنة مشغولون بالجنة و اهل النار مشغولون بالنار و اهل
مشغولون بی ه نه از برای بهشت است بندگی ما را که دوستی بود آنجا نه کار مزدوری
می باید شنید آدمی اچون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب
دیگران کوتاه گردد و زبان به عیب دیگران آنزاد از شود که خود را بی عیب انگارد خود را
بی عیب آنکس پندارد که صاحب جهل مرکب باشد مثنوی دوش اندر بوستان نوبهار
داشتم پاکیزه روی در کنار در چمن من بودم و دیدار او فارغ از جور رقیب زشت خو در چمن
من بودم و دلدار بود لیک نرگس چیره بیدار بود گفتم ای نرگس خدارا چشم پوش تا نه بیند
عیب بد یا ده دوش کی بد بیای چشم خویش گنار چون تو باشی پیش من آئینه دار گفت ای
رفعت مگر دیوانه از شعار اهل این بیگانه ما بگلشن بتماشائی همه چشم تو غافلی عیب جائی نیم
شعر ما شرب جامو سخن است و در طریق با گه سرگوشی آمده در چمن هر نیک و بد ادیده ام

دوزخ مبتلا اند به آتش و خواهندگان من متوجه اند بمن یعنی عاشقان ... سوی خواستگاری او از جنت و بهشت کار ندارند ۱۲ ... قوله نه از برای بهشت است یعنی عبادت و ریاضت برای بهشت نمی کنم چراکه ...

اگر کسی عیب خویشتن پوشیده‌ام ٭ عیب گوئی گر شعار من بود ٭ هر سیاه گلیم شبنم دشمن بود گرچه
چشم خویشتن واکرده‌ام ٭ چون سخن چینی نیم در پرده‌ام ٭ می‌باید شنید آدمی تا قدر دنیا معلوم و وحدت
آن بچشم یقینش متصور نگردد عنان عزیمت از سعی بحاصل نگرداند رباعی ای شیفتهٔ بهار گلزار
جهان ٭ غافل چه نشسته‌ای زاسرار جهان ٭ از بحر زمانه موج سیلاب عدم ٭ هر لحظه همی رسد بدیوار جهان ٭ چو
شناخت تعالی یگانه شتافت بجانب او و از همه کس بیافت آیه کریمه وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا و تبتیل
بازگشتن است و آن بر سه نوع است از دوزخ به بهشت و از دنیا بآخرت و از خود
بحق تعالی آنکه از دوزخ به بهشت خواهد از حرام بحلال اختیار کند و در جمیع کارها پرهیزکار
بود و آنکه از دنیا بآخرت خواهد از حرص بقناعت آید و از علایق بفراغت میل کند و آنکه از خود
بحق تعالی خواهد سر تسلیم نهد و خود را باو تفویض کرده اند آیه کریمه اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ
هر که بازگشت صاحب عزم شد آیه کریمه فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ آن بر سه
نوع است اول عزم توبه و آن کراهت معصیت نهادن است و آلت آن بشکستن است
دوم عزم خدمت و آن کشش از امر توجه بر گماشتن و کار او را به کار دنیا مقدم داشتن
سوم عزم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن و در طاعت بخجالت و در معرفت بجهالت
بودن اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ می‌باید شنید عارف چون بمقام
توحید متصل شود او را از بنده و بندگی مستغنی داند طاعت و معصیت در نظرش یکسان
آید فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ و چون دریای محبت در دل او بجوش شد رعایت شریعت
مقدم داند از آنکه دوست را رضای دوست مطلوب باشد نه مراد خود حسب خصوصیت
بهر حال رعایت شریعت لازم اند خواهی بنده باش خواهی دوست ٭ تو را چون من
هزاران بندگانند ٭ مرا چون تو خدائی دگر نیست ٭ می‌باید شنید که اهل ظاهر آرایش کنند
تا در آخرت بآلایش روند آیه کریمه وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ و اهل باطن آرایش کنند تا در خانهٔ
گور بآسایش نشینند آیه کریمه اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ رباعی آنرا که هوای

هوای وصل دلدار بود * او را بجز او که چه در کار بود * در بارگهی که جان و دل بار نیافت
آنجا چه مجال دم و گفتار بود همی باید شنید که هستی موهوم خود معدوم و نیست خود را
معلوم کرد و باز معدوم نشد حدیث شریف موتوا قبل ان تموتوا ابیات
و دیده خود را او دانی که نیستی هستی و نیستی زیستی * چون در ره آمدی مردانه آتش
شمع وصل دوست ای پروانه باش * همی باید شنید و آنرا چون گاهی در کار روزگار
بر کردار ناشایسته خود تجسس کند و آثار جزای آن بشناسد و خود را مستحق آن سزا بیند و آنگه
عدالت عالم حقیقی بر حق است و چون بگشاید سر از جیب شرمندگی بدار و
بیند و او را مهربانی * رباعی * اگر بدم سر * از تنگی خویشتن تنگ شد همی باید شنید
که زندگانی قفسی و دنیا قفسی نادان در این قفس هزار حلقه دام هوس نظر آید و آثار در این قفس
کار هر دو عالم است آیه الدنیا سجن المؤمنین وجنة الکافرین باقی دنیا نگاه چشم بینا قفسی
رفعت بجا اقتیم که آنهم قفسی هیهات که هر کسی ای نفسی * هم در قفسی و هم بدام هوسی همی
باید شنید که آدمی چون بشنید دولت و حکومت تمکین شد و ابواب اسباب معصیت بروی
گشاده شد خانه ظاهر و باطن وی از آن آباد باشد هشیار کسی است که در آن وقت از حضرت حق استمداد
توفیقات جسته و یکی اوقات از خوف مرگ و قیامت معمور دارد و بداند که مجال امتحان پیش نهاده انسا
و عاریتی به تسلیم داده آیه کریمه ایکم احسن عملا بلکه آن از جمله بلیات مهلکه داند آیه کریمه سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین که با نفوس انسانی از امداد آن خصال
بهیمی و حیوانی موصوف گشتند و اکثر ایشان جنت از قرب او بهاویه جهنم
رفتند شنیدی که سلطنت بسر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد آیه کریمه
فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا همی باید شنید که نفس آدمی
طفلی است خیره و نادان که هرگز پند ادیب گوش نکند آنچه بیاموزند فراموش
گرداند پس اگر به جبر و توبیخ پیش آئی باشد که آثار تربیت بروی ظاهر شود و چون

مهر و شفقت کنی بی بهره گردد ضرب الصبیان کالماء فی البستان یا اخی

دل تو نه نیکند ز عصیان چکنم ❊ پند نشنید طفل نادان چکنم ❊ رفعت گوهر اگر تو نقصان کنی ❊ تقصیر نیست نام شیطان چکنم ❊ می باید شنید ای یار از قوت سامعی که بی یاد خدا گذشت ست از غم نادان که اگر اهل پیر باشد و بسر انجام البدلی سست وقت را شغلی نه شنوی

چشم کشا و نگر احوال خویش ❊ خواب گران اجل آمد به پیش ❊ روز تو در فکر طعام و شراب ❊ شب همه در خواب بود چون و ذات ❊ بستر ره خفتی و ابله شدی ❊ قافله چون رفت تو گمره شدی ❊ قافله رفت و تو بخوابی هنوز ❊ بیخودی و مست شرابی هنوز ❊ می باید شنید اهل رضا چون شخص نیک بد خود نشوند تعرض احوال دیگران هم نکنند آیه کریمه لا تزر وازرة وزر اخری و آراسته نشان ست خشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسواس

قطعه مارا چه بحال بنده او ❊ باگریه او و خنده او ❊ ما نیم بحال خود گرفتار ❊ مارا چه بحال دیگران کار

می باید شنید انسانی که نیم نانی قانع نشود و درین گلستان جز انی صابر نباشد جماد از و تفضیل باید داد و انسان کامل نیست که با وصاف جمادی موصوف باشد و شرط تسلیم از جماد بیاموز و مرتبت رضا را از آن سنگ بین زیرا که گنجی از سنگ تیر اشنده تا از آب گنجی بگذرانند پس وارند بگنجی بشکنند هرگز از جراحت درد نشود و بوصول گنج فراوان خرسند و بفقدان ان اندوه مند نشود و این کمال مرتبه تسلیم گویند پس چه ننگ ست اینکه با اینهمه وسائط در بندگی با سنگ هم نتوانی رسید ❊ چگونه گویمت ای آدمی انسانی ❊ اگر بحسن عبادت بسنگ هم نرسی

می باید شنید که نماز گذار را اگر شراب خوار نظر حقارت نباید کرد که قبولیت ایزدی طاعت ظاهر شرط نیست و در دو گناه لازم فی آیه کریمه عبس و تولی ان جاءه الاعمی

❊ من نمیدانم رضای دوست را ❊ زانکه می بینم حسد در پوست ❊ خوف ا سور بشناسش باطن است و موجب بخشایش آیه کریمه و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و امیدواری سبب

سبب رستگاریست و دوای بیماری آیهٔ کریمهٔ لا تقنطوا من رحمة الله نظم
گه بر قلم اتره میکنیم جابجا * گه بگل و لاله می بسپیم پای * ترسان و امیدواری باش *
پیوسته درین دو کاری باش * زاد رهٔ معرفت همین است * حاصل ز بهشت و دوزخ
این است * میباید شنید پاکان باطن را به ناپاکی ظاهر چه کار و پاکان ظاهر را به ناپاکی
باطن احتیاج بسیار نظم شستی دست و پا و دل نشستی * کدورتهای آب و گل نشستی
دل از ناپاکی باطن چه پاکست * اگر ناپاک شد دستت چه باکست می باید شنید
تواضع فرو ایستادن است و آن بر سه قسم است تواضع او و تواضع دین او و تواضع دوستان
او تواضع او آنست که از حکم امر او سر متجاوز نسازی در یاد او حاضر باشی و تواضع دین او
آنست که عقل خود را در مصالح امر و نهی او راه ندهی و در حق دشمنان خود را بیهوشی تواضع
دوستان او آنست که قدر آنها به قدر خویش افزون آری و در حق ایشان ظن فاسد
نکنی و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا می باید شنید چون مدار کار بر
مغفرتست و محمد علیه السلام شفیعست هرگاه اطاعت فرمان او میکنیم خود را یکی از حقوق
نعمای نامتناهی شهادت می بینیم و چون گناه میکنیم مستحق رحمت میشویم نظم
مدهست ما را * هر لحظه قیامتست ما را * عاصی جهان گر نبودی * غفران تو جلوه گر نبودی

باعث طبع این رسالهٔ شریف اینکه قریب نوزده سال میگذرد که این ناچیز محمد عصیان بغیر حقیقی مسیح الزمان ولد مولوی نور محمد مرحوم بفیض و تاثیر مطالعهٔ مثنوی شریف متاثر شده سلاسل علائق را گسسته بطور سیاحی وارد شهر کلکته شده قریب یکسال بیرون شهر قیام نمود و در آن حال باعث افضال الهی بخدمت بعض بزرگان دین مثل حضرت مولانا مولوی ملیح العالم و حضرت مولوی ولی حسن صاحب مرحومین مستفید شده رسالهٔ هذا را منظور نظر بزرگان مرحوم دیده نهایت پسند نمود و در بعض جاها موافق فهم ناقص خود تصحیح و تحشیه نموده پانصد نسخه للهند وقف نموده ثوابش بروح پر فتوح مولوی ولی حسن صاحب مرحوم بخشید اکثری از رسائل تصوفی از شهر کلکته بمطبع محمدی بزر جناب مستطاب معلی القاب حاجی حرمین شریفین مولانا مولوی محمد حسن لکهنوی ایده الله بجاله الصوری و المعنوی برای تقسیم در آن شهر ارسال نموده هر کسی را که در کلکته حاجت شود از ملاقات جناب ممدوح استفادهٔ ظاهری و باطنی حاصل نموده هرگاه مطالع رسالهٔ هذا پسند خاطر شود بروح مصنفش مولوی ولی حسن صاحب مرحوم بتحفهٔ دعای مغفرت یاد و شاد فرمایند

سخن ماند از من این بماند یادگار

تنبیہ

آجکل بعض بھائیون کارخانہ دارون نی امید نفع و ضرر کی نفع بخش حقیقی سی قطع کرکی حمایت انگریزیہ
حبل المتین اپنی منفعت کا سبب جانا ہی اور بعض امور معیوب شرعی اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہے
تفصیل و شکی یہ ہے کہ ما قل و کفی خیر مما کثر و الہی سی اعراض کرکے بمقتضائی ہوا و ہوس نفسانی
بیکے اکثر کتب قدیمہ دینیہ ذخیرہ کو کہ شہرت اونکی باعث رونق اسلام اور موجب رواج عقاید و احکام
کے ہیے بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمے کی رجسٹری کرانا شروع کیا ہے تاکہ وہ
کتاب دوسری جگہ نہ چھپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق مین خوب ہے
پر دینداری کے معیوب ہی اس لیے کہ رجسٹری کرانی سے کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپین گے دیکھنے
کو بہم پہنچین گے مسلمان بھائیون کو زیادت قیمت سی کہ لازم قلت مبیع ہی استفادہ اون
کتابون سے مشکل ہوگا فیض کثیر خیر جاری یکسر موقوف و باطل ہوگا اور یہ شعار دینداری نہین کہ
اپنے فائدہ قلیل موہوم کی لیے فائدہ عام برادران اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان
بھائیون کو فیض علوم دینیہ سے محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا عقلا کی نزدیک نہایت مذموم ہی
اور استہجان اسکا قرآن شریف سی بھی معلوم ہی مناع للخیر معتد اثیم اسی کے بیان مین ہے
یبغون اجورہم انہین کے شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش
کو عموم فیض سے محروم رکھنا دینداری سی بہت بعید ہے کیا نہین جانتے کہ ایسے شخص
کی حق مین کیا کیا وعید ہے مقتضای تقوی اور دینداری یہی کہ کثرت کتب دین سے مسرور
ہون خود بھی بکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا سی باجر بہرہ ور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسائل فقہ کتب
اسلام قرآن شریف خیر الکلام چھپوا کر للہ تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا
تو کیا ضرور ہی کہ مانعین خیر مین داخل ہون او معتدین مین شامل ہون اور رجسٹری سی جو فائدہ
سمجھے ہین زعم باطل ہی محض بیفائدہ لاحاصل ہے جو شخص اس نیت ذمیم سی مطلع ہوگا اوس
کتاب کی مول لینی سی ہاتھ کھینچیگا مسلمان نیک کو نفرت ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت بخشی گی اگر
فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور ہوتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب حاصل ہوتا فیض خیر باطل نہوتا مثلا ایسا تھوڑا نفع
لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا انتہا ہو سکتا آپ ہی چھاپتی مسلمان ارزانی قیمت سی آپ کی خیرخواہی کا دم بھرتا
اگرچہ ہم رجسٹری کا جو نکو مثل فتح حبل جانا ہے ہی پر ان کی فہم و ادراک سی باہر ہی بھجوای حسب الشفی یحیی و تصحیم اسکی عہدہ
آپ نہ ہو سمجھتی اور جو لوگ کہتی ہین وہ بھی نہین سنتی چونکہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم بمقتضای اخوت
[illegible] کہتی ہین اگر مقبول ہو ہم بھی احراز ثواب کرین مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ تمت